هو الله تعالی

شأنه العزیز این کتاب

مستطاب مسمّی بآیات باهرات

و مناقب خسروی

در دار الخلافه طهران

بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا للاسلام وشرفنا بشریعة
سید الانام وولایة امیر المؤمنین واولاده المعصومین
ولبائه الکرام علیهم افضل التحیة والسلام وهم
الباقون ببقاء الله والآمرون باوامر الله والناهون
عما نهنه الله حاضرا او غائبا شاهدا او شهیدا
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون

پس از حمد وستایش یزدان پاک ونعت ودرود بر خواجه لولاک وآل طاهرین او
صلوات الله علیهم اجمعین شکر نعمت وجود سلاطین با داد ودین را که باعث نظم جهان اند
ووالی امن وامان لازم باید شمرد وخاصه شهریار این عهد میمون وشاهنشاه این عصر همایون که پناه
اهل عالم است وظل عاطفتش محل آسایش طوایف امم اعنی السلطان السلاطین والملک الحجی المبین
صاحبقران عالم ودارنده زمین ارجح الملوک عقلا واوفقهم نظرا واوسعهم سیاسة واشملهم سماحة
وارفعهم قدرا واشرحهم صدرا واجودهم طبعا وابسطهم یدا وافصحهم لسانا واوجههم صباحة
فکان الصباحة خلقت من جبینه والسماحة رزقت من راحتیه والفصاحة تروی
من شفتیه والبصارة تنظر من عینیه

بصیر باعقاب الامور کانما ... یری بصواب الظن ما هو واقع

مرجع السلاطین والخواقین ومحیی آیات شریعة سید المرسلین السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم قهرمان السیف والقلم ظل الله علی بسیط العالم التابع لامر الله

السلطان ناصر الدین شاه عز نصره و دام عصره

هو الملک المسئول فی کل حاجة	وفی لزبات الدهر اندی من القطر
لئن مس عودا یابسا بیمینه	یعود الی ما کان فی الورق الخضر

وشکر دیگر که لازم است آنکه امروزه دست وزارت و صدر
صدارت بجمال بدر مثال خدایگانی روشن است که با صابت
رای و اتفاق آرای ملک و رعیت را هر روز از یمن تدبیرش
مزیت و برافزایشی دیگر است و عموم ناس خصوصاً ارباب
فضل و حکمت و بلاغت و براعت و خطاطین و مترسلین را
از فر موهبت و حسن مراقبتش رنگ رفته بروی و آب رفته بجوی
باز آمد و هو فواد العقل و سیماء الفضل عنصر المجد و ید الجود و لسان الادب
و غرة النسب و الحسب آیة الانس و ماهیة القدس دارای
معالی همم و مجمع محاسن شیم فهرست ابواب مصالح و حکم

لزبه بالفتح یعنی خشک سال یقال اصابتهم لزبة ای شدة و قحط لزب بحذف التاء و لزبات بالفتح جمع است

عقل مصور روح مجسم حضرت گردون منزلت اجل اشرف اکرم امین السلطان
میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دامت عظمته

هو الشمس من ای البلاد درایته	هو البحر من ای النواحی اتیته

وبعد چون در اینسال فرخنده سال یکهزار و سیصد و یازده
هجری قمری داستان اعجاز واقعه در شهر بادکوبه بنحوی که در طی اوراق
نظم یاد کرده شده ثابت و محقق گردید و هر چند منافقین و معاندین دین مبین پیغمبر مفاخرت
وما تاتیهم من آیة من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین
خواستند بجعل اکاذیب مشاکله و طرح اراجیف متماثله تخلیطی ورزند
و این واقعه محققه را در آن عداد اندازند بمضمون تعرف الاشیاء
باضدادها روز بروز ظهور و بروز آن بیشتر و لمعان و فروغش زیادتر
گرفت یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی
الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون

این پرورده نعمت و دولت خسروانی سید محمد بقا تخلص صفهانی که در سابق ایام ملقب باشرف

الکتاب بود و در این اوان بر لقب نبیل شرف المعالی مخاطب و مفتخر گردید این دو استاد را

با تمهید مقدمات و تاسیس اساس بقدری که خاطر او مربوط بود و گنجایش داشت که در سلک

نظم یاد کرده آید لباس وزن پوشانید تا چون متاع رارغبت بسخن منظوم بیش از منثورات رود و تر

راسخ در اذهان و متمکن در نفوس گردد و نخست نسختی از آن را در حضرت صدر نامدار و بزرگ دستور بهار

که حضرتش کعبه اهل دل است و نظر ش کیمیای بی غش و محک امتحان و معرض اختبار در آورد تا بعیب

و سمین آن خبیر و بر دو شمول آن بصیر گردد و آن صدر نامدار که همواره اعلا و اعلان آیات دین

مبین و تذکره مناقب و ثواقب شاهنشاه روی زمین را همّ و مترصد است پس از ملاحظه دقیق و تحریر

بلیغ و نثار و تغییر و تبدیل چند لفظ و مضمون که در صلاح دید مهام دولت و دین رعایت

آن لازم مینمود امر و مقرر فرمود که شمول انتفاع را بزیور انطباع محلی آید و ما نا

اشرع فی اتباع امره المطاع و امتثال حکمه المحتم الاتباع و ارجو

من الله التوفیق فی هذا السبیل و هو حسبی نعم المولی و نعم الوکیل

تعریضی است از مرحوم مبرور جامع المعقول و المنقول جناب ملکوتی نصاب محمود خان ملک الشعرا اعلی الله مقامه

این قصیده فریده که بصورت قوت روح است و بمعنی سرمایه فتوح از خاطر عاطر ادیب اریب و فاضل

لبیب شمس سماء المکارم و المفاخر و نجم افق المحامد و المآثر نقاوه دودمان عصمت و خلاصه خاندان کرامت اشرف

الکتاب جناب مستطاب بقا لا زال ذکره باقیاً ببقاء اللیالی و الایام و تتابع الشهور و الاعوام تراوش یافته در حقیقت گوهریست

بر نقب خرد سفته و باغی بباد بهاری شکفته و چنانچه ارباب صحائف بصیرت درک کرده دانند که خاطر آنجناب را در سر ابتدا بستان

عجیب و طی این بیابان پرفراز و نشیب دو آسمانی بوده و تائید غیبی تقویت فرموده و گر نه گفتن این قصیده در هیچ جای وقت

این ادا اندازه سخن و هیچ هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا و سزاوار جانست

که بعد از امضای رای بیضای ممالک آرای شاهنشاه جهان پناه علیان روحی و روح العالمین فداه بزیور انطباع محلی

دارند تا هر یک از ارباب روایت و روایت و اصحاب درایت و درایت که رنج علم را بر گنج مال بجان داده اند

و دولت باقی را بر نعمت فانی تفضیل نهاده نسخه از آن چون تعوید و تبشره با خود دارند و هر روز بمطالعه آن بهجتی

تازه و لذتی بی اندازه یافته بیان کرامات توامان آنجناب را اسوه فصاحت سازند و در جای آن بطول عمر

و شیع ذکره حتی یعیش الله و بابن انوار جوده و بقطف بفضلا بن اثمار جوده تحریرا فی شهر صفر ۱۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هر نوی کاندر جهان پیشتر دوری کهن / جاودان تازه است و نو دین رسول مؤتمن

عقل کل ختم رسل شمع سبل شاهی که هست / چشم گیتی را بآب وعظ و توحید او امن

و من الماء کل شیء حی همین آبست کآن / از لسان مصطفی فرمود حق ذو المنن

این همان آبست کز وی یافت حضرت ارض علم / رست از او صدق و معنی جا بسوری و سمن

گشت جاری چشمهای عذب از او در شرق و غرب / روزبه در پارس خورد از او اویس اندر قرن

بازگشت هر چه حکمت زین کلام این نبی است / هست آری سوی چنبر بازگشت هر رسن

دعوی او را مصدق حجت او را گواه / ماهیان اندر تک دریا بهایم در دمن

وسن: خفتگی

روزبه: سلمان فارسی

قرن: کوه پاره و پشته ریگ

در تمامی دین او شد ناسخ هر دین که هست / فرض او بهتر فرایض سنتش بهتر سنن

روز و شب آیات این دین را ز سما آمد ورود / بهتر از نزل مسیح و خوشتر از سلوی و من

در خبر تنکیر باشد اصل و تعریف وی است / موجب حصر اینچنین گویند اهل فضل و فن

حصر ان الدین عند الله الاسلام از نبی / فهم کن در حصن او شو ایمنت جان پرور وطن

چون خدا دین هدی را کرد در اسلام حصر / بایدش کردن صیانت از همه شرک و فتن

تا بر او نقصی نیاید وارد از طول زمن / تا بر او وهنی نیابد راه از بعد زمن

هر زمان از آیتی بزداید از وی زنگ شرک / تیغ را ناچار گاهی حاجت افتد با مسن

خاصه وقتی کز پی تشکیک از هر سو تنی / سر برون آورده کان سرها مبادا در بدن

از پی ترویج این دین دارد آیتها خدای / محتوی هر آیتی از صد هزاران فضل و من

آیتی بود آن پیمبر آیتی بود آن علی / آن علی کاو آن پیمبر راست بن عم و ختن

آمد از تیغ تو بیرون نیر این دین ز میغ / ای امیرالمؤمنین ای بوتراب ای بوالحسن

ور تو خواهی آگهی بر بعض آیات دگر / از حکیم غزنوی بیتی فرو خوانم ز من

في الصافي في ذيل آية إن الدين عند الله الإسلام أي لا دين مرضي عند الله سوى الإسلام وهو التوحيد والتدرع بالشرع الذي جاء به محمد صلى الله عليه وآله والحصر المستفاد إنما يكون من جهة تعريف الخبر مع أن الأصل في الأخبار التنكير والعدول عن الأصل إنما يكون لهذا الغرض وأيضا الألف واللام في الدين لتعريف الجنس والحقيقة وكلمة إن للتأكيد والتحقيق والجملة الاسمية كذلك وتفيد أن الدين محصور عند الله

در یکی صف کشتگان بنگر بتیغ چون حسین — وز دگر صف خستگان بنگر بزهر چون حسن
آیتی مد موقعهٔ عاشور روشن آیتی — تا قیامت بر زمین و آسمان پرتوفکن
گر نبود آن آیت عظمی نبود از دین نشان — آری آری تا نگرید ابر کی خندد چمن
چون بر او بگذشت ایامی نیارد هیچ یاد — مادری از مرگ فرزند عزیز خویشتن
خود هزار و دو صد و پنجاه سال است اینکه هست — دور گردون با وقوع این مصیبت مقترن
باز پنداری که امروز است در خون دست و پا — نیز نبدان کشتگان تشنه کام بی کفن
ای بسا آیت که شد زان سر بی تن پدید — کربلا تا شام در سیر و سکون سر و علن
جای دارد زان بپا با خاکه گردان سر عبور — تا قیامت زار گرید بر ربیع و اطلال و دمن
بر سر رمح آن سر بی تن سخن گفتی چنانک — بر سر خاک از ره حلقوم آن صد پاره تن
سر کند در شام و تن در کربلا معجز که هست — سر بسر آفاق را در قبضهٔ امرش سکن
از سر بی تن تن بی سر سخن باشد شگفت — کل شیء هالک الا وجهه بس کن سخن
ور بگویم ریخته زایات خون او شود — اشک خونین از زمین تا اوج گردد منجمن

آن یهودی

آن یهودی دختر کور کر مفلوج را — قطرهٔ از خون پاکش داد و سیمای سمن
پاک کرد او را ز هر علت چنان کش هر که دید — گفت مه در معجزات و شاخ گل در پیرهن
او بس ناچیز و آن کبریت احمر بد که کرد — نقص او یکسر کمال و شین او یکباره زین
کارهای ایزدی بنمود و بس نبود عجب — کارها زامثال خونی کش خدا باشد ثمن
ور بگویم شستهٔ از خاک پاک قبر او — خاک بپرستند مردم همچو آتش برهمن
نه ز اکسیری شود پیدا و نه از داروئی — آنچه زو پیداست در دفع علل رفع محن
بشکند ای منکران قلب ها بیت از او — سنگ تشکیک و ز خاره در شبه چون اهرمن
تا صیت ساید بر این خاک اهل شرق و غرب — تا منافق برندارد از سر زانو ذقن
تازه ثابت گشت اعجازی از آن سر چنانک — که نیابد راه در پیرامن او لا و لن
در سر این سال اندر باد کوبه آیتی — گرد ظاهر کز طرب شد پای کوبان مرد و زن
ای منافق اندر این آیت چه گویی پیش از این — رخ چو عیاران میارا جان چه نامردان مکن
روز عاشورا که اندر ماتم آن تشنه لب — روی گیتی بود سر تا سر کی بیت الحزن

الغرض شد در غیاب مهدی آخر زمان　　عبرت خلق جهان این معجز کردن شکن

کمتر از شق القمر نشماری این اعجاز را　　گر گرانی اندکی زی عقل و قلب ممتحن

شاه گیتی داشت این اعجاز را بس محترم　　داد در هر شهر فرمان چراغانی کشن

خاصه مرزی که کوئی از فروغ طلعتش　　آفتابی گشته اندر هر سرائی مسکن

شاد کرد از خویشتن روح رسول و آل را　　خاصه روح حضرت عبد العظیم ابن الحسن

نسل پاک مجتبی کز مضجع او مرز ری　　فضل بر هر ارض دارد چون نجف را بر یمن

هر کرا در خاک درگاه وی است آرامگاه　　فارغ است از گیر و دار حشر و بیم و محن

تاج من زاره کمن زار الحسین او را بسر　　روح و ریحانها بود مضمر درین لفظ مکمن

فتح باب فضل و رحمت کرد و از باران فیض　　ارض ری لمای شرک آلوده را شست از وثن

او محدث او مؤسس او محقق او حقیق　　او رخ افروز فرایض او ره آموز سنن

الغرض کرد از چراغان شاه شبها را چو روز　　با بسی آذین که بر او عقل گشتی مفتتن

روزها روشنی از نور خورشید است و بود　　روشنائی آن چراغان از نور ذو المنن

کافری اندر لباس مسلمان خلخال بوم　　تا جری نامش رضا ننگ زمین و زمن

دید چون آن محشر ماتم حدیثی چند را　　سخره گونه بر زبان کش باد و بر آتش دهن

کاتفاق اینچنین غوغا و قیل افتاده بس　　در میان خسروان از نو گرفته تا کهن

چیست این آشوب و شور از بعد چندین سالیان　　وین خروش و ضجه وین چاک بر پیراهن

شقوتش آورد خون در جوش و زد بر غیرت قوم　　فرقه لوتی درون پر کرد از هیچ و پوچ تن

تا چندی بر فتنه از فسق کرد اگرد خویش　　همچو کرم پیله غافل از هلاک خویشتن

بازنی همجنس خود ملحق شد و ملصق چنانک　　باز ماندند اندران حال قبیح آن مرد و زن

مر چنین را جنیانند اندر خور که هست　　خلعتشان را جایگه سرکین و ضفدع را لجن

سیرت سگ داشتند و صورت انسان و شد　　سیرت باطن عیان در صورت آن هر دو تن

دود و بوی این عمل بگرفت عالم را چنانک　　آتش سوزنده اندر پنبه افتد با پرن

می نخوردا زهم جداشان سعی و تدبیر علاج　　بر نتابد با فعال ایزدی تدبیر و فن

ایکه هستی خارق عادات را منکر بیا　　بنگر این اعجاز و زین پس تا زمادانی متن

تا که از فخر آن شاه آید در حساب	بر پراکنده آسمان هم بر زمین عقد پرن
در سر هر کوی و برزن گشت بر پا محفلی	تهنیت با تعزیت مقرون و شادی با حزن
مرحبا شاهی که شد از فر و بخت او قوی	شرع و ملت را فزونی ملک و دولت را ثمن
ناصر الدین شاه غازی سایهٔ یزدان خدای	شاه گردون بارگه خورشید انجم انجمن
آن شهنشاهی که از فر عقیقین خاتمش	زرد روی و شرمگین تا به سهیل اندر یمن
در کمال و در هنر مغبوط شمس آسمان	در سخا و در سخن محسود سیف ذو الیزن
تیغ او تیغ حوادث را مجن باشد ز ملک	تیغ هرگز دیده کس کاید ازو فعل مجن
گر برابر گردد وش پور پشن اندر نبرد	زین خالی باز گردد بارهٔ پور پشن
موری اندر صف ابطال وی ز نیروی و زور	می برآرد ناب شیر غاب و شاخ کرگدن
حال اعلام مخالف حال اخترهای روز	دارد اندر معرض آن اختر خورشید وَن
خاک از پاپیش عبیر ناب گردد در بساط	آب از دستش دُر خوشاب گردد در لگن
بوسه بر دست جواد او زند ابر بهار	سجده بر خاک قدوم او کند مشک ختن

پرن عقد پروین

ثمن دبهی

ابطال جمع بطل است بطل شجاع

وَن مانند

رزمجویانش بمیدان در شتابان آنچنانک	اشتران دیر و دور از آب مانده زی عطن
موج خون خصم و بانگ کوششان در چشم و گوش	جانفزاتر از می ناب و سرود رود و دن
مملکت داری و شاهی راست او شایان و بس	رخش را باید سواری در هنر چون تهمتن
از عنایات شهنشاهانه اش بگماشتن	خلق را چون صدر اعظم صاحبی صاحب فطن
صاحب کافی علی اصغر که دادستش خدای	عقل کامل طبع باذل خُلق خوش خَلق حسن
هر که او را یکنظر دید و حدیثی زو شنید	تا قیامت آیدش با مهر او دل مرتهن
منعمی انعام او بی وسمت و ریب و ریا	مکرمی اکرام او بی نسبت ایذا و من
ابر هنگام عطا گریان و درهم کرده روست	او بود خندان و روشن رخ چو ورد و یاسمن
مردمان برخی ز عشق سیم و زر جانهایشان	آنچنان آگنده کز عشق وش جان و تن
خواجهٔ ما صدر اعظم دل ز حب زر و سیم	گرد خالی چون نبی بیت الحرم را از وثن
سیم و زر خواهد ولی از بهر انفاق و عطا	نز پی نگذاشتن محبوس و کردن مختزن
جیب شاعر دامن زایر خزانهٔ مال اوست	این خزانه بهتر است او را ز صد گنج کهن

عطن آبخور شتران

طبع او راهست بیزاری ز هر دون دنی	صقر و شاهین کی شود دمساز با بوم و زغن
تا فرازنده است چرخ و تا فروزنده است مهر	تا مذر و از راست جا بر شاخ سرو و نسترن
خرم از شه بوستان ملک و اندر حضرتش	صدر اعظم با قدی چون سرو و رویی چون سمن
تا قیامت شاد کام و شاد دل از آن شهی	که کمیدی از لبان پاک پیغمبر لبن

کس نیارد جز بقا مطلب نظم امینان بلیغ
کوه خارا را دریدن هست کار کوه کن

واقعه دیگر که در این سال هزار و سیصد و پانزده هجری اتفاق افتاد
کیفیت سوختن جامع اموی است در شام و سالم ماندن مقام مبارک
رأس الحسین ع که در یکطرف آن بنا واقع است و کیفیت آن از قرار
مکتوب سرکار کارپرداز دولت علیه مقیم در شام است

ومی هند

حادثه بزرگی که در این هفته در شام واقع شده سوختن جامع اموی است

که بفاصلهٔ دو سه ساعت بالمرّه سوخته خاکستر شد و ستونهای سنگ تراش
یکپارچه که در وسط جامع و کلاً چهل عدد بود ریخته و تخته مثل آهک گشته
همان چهار ستون بزرگ در وسط جامع در زیر قبه باقی مانده است که میگویند قبه را هم
اعتباری نیست و احتمال کلّی است که بعد از بارندگی خراب و منهدم شود
بیرون جامع ایوان مانند اطراف حیاط که از چهار طرف مسقف
و زیر آنها حجرات مدرّسین و طلاب و انبار و او طاق وغیره بود
که یکطرف فقط مقام شریف رأس الحسین علیه السلام سالم مانده با وجود
آنکه ایوان جلو مقام مبارک که شیخ سلیم عطّار در ماه مبارک رمضان
در آنجا وعظ میکرد سوخته ولیکن آتش از پنجره با طاق مطلقا سرایت
نکرده است خادم مقام مبارک را که در آن وطاق بوده در حال اشتعال
آتش هرچه گفته اند بیرون بیا گوش نداده و گفته است هرگاه این مقام
مبارک بسوزد منهم خواهم سوخت الحال مقام شریف رأس الحسین ع

بهمان حالت باقی مانده حتی پرده و فرشها و چراغهای لامپ و سایر
اسبابیکه در آنجا بوده مطلقا آسیب و زیانی نرسیده است بالجمله حالا
جامع اموی مثل خرابهٔ قلعهٔ بعلبک بنظر میاید

مقصود ازین نگارش آنکه چون قصیدهٔ سابقه از قراریکه در دیباچه
فی الجمله اشارتی بدان رفت از انظار عالیهٔ صدر جهان و غرهٔ
زمان صاحب نیک سیرت و دستور فرخنده سریرت خداوندگار
با دانش و دین مروج آیات حضرت سید المرسلین ناشر مناقب
و آثار اعلیحضرت اقدس شهریار روی زمین شمس الملوک و سلطان
السلاطین متع الله المسلمین بطول بقائه در گذشت و این بنده بقدر
طبع آن برحسب امر مستهم شد که ازین حادثهٔ عظیمه نیز بنحو تفصیل خبر رسید
و مطابقهٔ آن با واقع کالشمس فی رابعة النهار روشن و مبرهن گردید
حضرت صدر صدور بدر بدور این حادثه را بسی عجیبتر و غریبتر

از داستان بادکوبه بشمار همی آورد و در مجالس و محافل شگفتیهای
تمام یاد همی فرمود پس بحکم ابلاغ این بنده را مأمور فرمودند که
این داستان را نیز بطراز نظم مطرز و ضمیمهٔ قصیدهٔ سابق دارم تا بر عبرت
ناظرین و رسوخ سالکین بیفزاید فامتثلت امره المطاع و اشارته المنیعه
وجعلت فؤادی و انامل لامره مطیعه آن واقعه را نیز مطابق صورت مکتوب
مسطور با بعضی مناسبات و براعات که در نظم مطالب مطلوب بود
در ضمن چهارده بند ترکیب اسلوب نظم داد و من حیث المجموع رسالهٔ
پرداخته بآیات باهرات و مناقب خسروی مسمی و بنام نامی صدر نامدار
نامزد گردانید امید که آن چهارده گوهر پاک که افراد دفتر لولاک
لما خلقت الافلاک‌اند بنظر قبول در آن نگرند

والله الموفق المعین

هو الله تعالی

علامهٔ دمیری در جلد اول از
کتاب حیوة الحیوان در باب همزه در ذکر اوز در ضمن
فائدهٔ اجنبیه که مختصری از حالات خلفا مینویسد
در ذکر حالات ولید بن عبد الملک بن مروان نوشته
انه بنی المساجد بدمشق و بنی الجامع الاموی فی سنة ست و ثمانین
وذکر انه کان فی الجامع و هو یبنی اثنا عشر الف مرخم
و توفی الولید و لم یتم بناؤه فاتمها سلیمان اخوه فکان
جملة ما انفق علیه اربعمائة صندوق فی کل صندوق
ثمانیة و عشرون الف دینار و کان فیه ستمائة سلسلة ذهب
للقنادیل و ما زال الی ایام عمر بن عبد العزیز فجعلها
فی بیت المال و اتخذ عوضها صفرا و حدیدا
والله تعالی اعلم

بند اول	بسم الله الرحمن الرحیم	

ای روی تو رخشنده تر از مجمر زردشت
با روی تو شد قصهٔ زردشت فرامشت

زردشت بدوران تو گر زنده همی شد
آن آتش خود را بر روی تو همی کشت

خال تو یکی بچهٔ هندو که بگردد
یک لحظه جدا زان رخ چون مجمر زردشت

در آتش سوزنده بصد ناز و تجمل
گسترده بگل مسند و داده بسمن پشت

تا لخلخه سازد بتن از غالیه جامه
برکنده و بگرفته کمی غالیه در مشت

هندو که در آتش کند آمد شد گیرد
زین خال که هندوی تو دارد طلب آتشت

بند ثانی	چون من بگر از آتش عشقت فروزان کاینگونه ندارد حذر از آتش سوزان	در صفت عشق

هر آتش سوزنده بود سرد بر عشق
یارب چه شراریست ندانم شرر عشق

آتش نتواند همی سود چو یاقوت
باشی اگر آغشته بخون جگر عشق

ز نار زبانه بینی و نز بحر شوی تر
در سلک تو منظوم بود گوهر عشق

که آب از او آتش و که آتش از او آب
بیش است از آنکه بدایع هنر عشق

افروخته سر تا بقدم بود که سر زد
در طور ندای انا ربک شجر عشق

جبریل کند جمع همه بال و پر خویش
با آنهمه نیرو و بر بال و پر عشق

بر خاک پی عاشق و در زیر فلکش سر
نبود چو سفرهای فنا پیش سفر عشق

بس خد معفر که در او فر سماوی است
وانرا نتوان دید مگر با نظر عشق

چو ماه که رخ از جیب حسین بن علی تافت
سر بر نزد از هیچ گریبان قمر عشق

شاهی که چو در دایرهٔ عشق قدم زد
بگذشت ز نه دایرهٔ چرخ سر عشق

چرخ و زمی و سهل و جبل جمله بحیرت
از بر زدن او بمیان بر کمر عشق

از صبر و تحمل که در انواع شدائد
ظاهر شد از او گشت مبرهن خطر عشق

بند ثالث در مرثیه

شاهی که بود نور دل ساقی کوثر
عطشان بره عشق بیفشاند همی سر

وگداز عشق سر منور

لب تشنه سر از پیکر آن سرو دو عالم
کردند جدا در دهم ماه محرم

غم رست بجای گیه از خاک از آن خون
خون ریخت بجای مطر از ابر از آن غم

با قطرهٔ از خونش میزان نتوان برد
گر زانکه شود قطرهٔ خونی همه عالم

آن حنجر الماس که شد لعل ز خونش
ننهاد بر او گردن تسلیم و نزد دم

در زیر دو صد خنجر و شمشیر لب خشک
نه بر لب او شکوه نه بر ابروی او خم

در کربلا بعد سه روز آن تن صد چاک
در خاک سپردند چو گل تازه و خرم

بر نیزه ببردند سرش را بسوی شام
تا باد پراکند در آفاق از او شم

که خانهٔ خولی شد از آن وادی ایمن
که دیر نصاری شد از آن عرش معظم

دو دیده بگردش شد و دو لب بسخن باز
که خواند ز کهف آیت و گاهی و سیعلم

در مدفن آن سر کم و بیش است روایات
در مصر و بقیع و غری و کربلا هم

بند رابع در صفت

از نسبت آن سر بود اعجاز و کرامات
بر پای از این چند زمین تا بقیامت

جامع آموری

قولی است که گردند بشام آن سر چون | چون دانهٔ یاقوت بخاک اندر مدفون
کردند بر آن یکی بقعه و آنجا | معراج ملایک شد و رحمت که بیچون
وان بقعه کنون هست مزار همه آفاق | آنجاست دعاها باجابت همه مقرون
در شام یکی جامع بنیاد قوی بود | وصحنش آموی جاوی آن بقعه میمون
از سنگ همه سقف و ستون وی و دیوار | فرشش گل اندود و رخامش گل سون
در دیدهٔ نظار کی از خارج و داخل | بارفعت کوه آمد و باوسعت هامون
از تحفهٔ عبدالملک آن زاد و خلف کرد | بنیاد یکی وان دگرش نیز دگرگون
افکند ولید اول او را پی و بنیاد | پس برد سلیمانش به ما فوق ز ما دون
در سال هزار و سه صد و یازده افکند | اخگرش در او اخگر و ویران شد و وارون
جائی که همه صفه بد و غرفه و ایوان | وصحنش بدگر سان شد و صفش دگرگون
آن کوه بنا سوخت چنان سخت که آمد | همچون تل خاکستری اندر نظر اکنون
وان بقعهٔ پر نور در آن نخبهٔ آتش | در زیست چو در آب درون لولو مکنون

با هر چه و هر کس که در او رست از آن حرق | چون کشتی نوح از اثر غرق و چو ذوالنون
بر خادم آن بقعهٔ پر نور بسی جهد | کردند که آید ز درون سوی بیرون
گفتا که گر این بقعه بسوزد بگذارید | من نیز بسوزم چو سپندی که بکانون

بند پنجم در مرثیه

تنها و در آن بقعه قدم آتش هایل
چون آب که بر بست بقبرش متوکل

و شرح عطش حضرت خامس آل عبا ع

اینجا نزد آتش و نه آب در آن تاب | جای دگر آتش زد اندر جگرش آب
ای آب توئی کز تو بد آن جان گرامی | محروم دد و دام همه خرم و سیراب
کرشمهٔ از تشنگی او بنگارم | بر صفحه ز نوک قلم ریزد خوناب
از تف عطش همچو یکی گندم بریان | شد آن دل و لب کاب ببرد از گهر ناب
چشم تر او بر لب خشکش نگر آورد | رحمت که بر او اشک روان کرد چو سیلاب
هر چند که میکرد طلب آب از آن قوم | پی سنگ بپرواز بد و تیر بپرتاب
بارنده بر او تیر چو باران ز هر زخم | خون در جریان آمده آنسان که ز میزاب

هم آب شمرده حرام او را چون خون　　هم خون بگرفتند حلال او را چون آب
چون تابه بگداخته ریگ تف و بر او　　افتاده چو ماهی تنش اندر تب و در تاب

بند ششم ایضاً در وصف جامع و سوختن آن

زین قصه بقا بس که در افتاد شرر بر
اندر جگر آهن و فولاد و حجر بر

بالجمله بدان جامع بنیان عتیقی　　بنیان عتیقی و بد و بنیاد وثیقی
با وسعت او چرخ برین بیت خفیقی　　با سختی او کوه گران جرم رقیقی
هر وهم که میخواست مساحت کند آن را　　گم کرد در او راه چو در بحر غریقی
جستن بمبادیش نیارست چو افتاد　　در جامع آن دور رفیقی ز رفیقی
دریا نشنیده است کس از آتش و آب بجا　　شد ز آتش سوزنده چو دریای عمیقی
وان گونه بنائی که بُد از آهن و قیر　　اندود بر او زیر و زبر شد بطریقی
کاندود همه دود شد و خاره او خاک　　نشنیده کس ایشان اثر از نار حریقی
ور نار حریقی بجهان وصف بجا ماند　　آن بقعه بنور و صفت نار حقیقی

وان بقعه در آن آتش پرشعله همی ماند　　شاداب چو در آب درون شاخ شقیقی
در معنی اینصورت و بر باطن اجمال　　ره می نبرد عقل ذکی فکر دقیقی
نقل است که در شام بمنبر شد روزی　　سجّاد و ادا کرد سخنهای رشیقی
با آه دل و اشک روان گفت گذارش　　با آه شرر خیزی و اشک چو عقیقی
مانا که ز آهش شرری جست کرانه　　در سنگ نهان گشت و زد از هر زبانه

بند هفتم در نعت و منقبت حضرت حجة الله القائم عجّل الله تعالی فرجه

اکنون به ثنای شه دین مهدی منصور　　رخسار سخن زیب دهم شمع خرد نور
شاهی که بهر شام و بهر صبح در آفاق　　گیسو و رخش بخش کند عنبر و کافور
از خاک رهش لخلخه سازد بسر زلف　　در چرخ برین زهره و در باغ جنان حور
از اوست ظهور همه اشیا و بتحقیق　　گرچه بود از چشم عیان غایب و مستور
او غایب و هر حاضر از او مرئی و ظاهر　　مانند ظهور بدن از جان بصر از نور

از دیده بود دور ولی باهمه اشیا / نزدیکتر از نور بدیده بود آن دور

او پود و جهان تار نهان گر نبود پود / در تار نه دیباج شود تخته نه سیفور

او هادی و مهدی و هم او واهب و موهوب / او سامع و مسموع و هم او ناظر و منظور

او قوهٔ پریدن و نیروی دویدن / اندر پی آهو نهد اندر پر عصفور

باشد یکی از جمله علامات ظهورش / در شام خراب آمدن جامع مذکور

سیفور جامه نازک که از ابریشم بافند

بند هشتم

ای شاه بسی خلق ترا منتظر استند / من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند

ایضاً در نعت حضرت حجت عجل الله فرجه

از پرده برون آی و زان طلعت نیکو / خورشید بیکسوی کن و ماه بیکسو

هم بر سر بستان هوا بشکن مینا / هم بر رخ ارباب صفا بگشا مینو

در دیده آهو بشکن صولت ضیغم / هم بر فکن از روی زمین هر چه که آهو

بنویس بد و نیک همه خلق بجبهت / بگذار کم و بیش همه کس بترازو

حصنی

حصنی که دو صد لشکر شمشیر زن او را / بگشود تو بگشای بحکم خم ابرو

دستی که دو صد حلقه زنجیر کس آنرا / بستن نتوانست تو بر بند بیکسو

کیفر کش از آن قوم که بر جد غریبت / در ماریه گرد آمده چون حلقه ز هر سو

بر روی گروهی که کشیدند بر ویش / شمشیر بکش تیغ و دل از سنگ کن و رو

وان خار و خسانیکه ببستند ره آب / بر او کن از خونشان سیال دو صد جو

بند نهم

ای شاه بود وقت که گیری علم و تیغ / گر ناصر دین تو فروزد قلم و تیغ

در ستایش ذات اقدس همایون اعلیحضرت شاهنشاه جهان و پناه عالمیان

در زیر لوای تو نخستین شه اسلام / بازآید و با او سپهی تند چو ضرغام

شه ناصر دین خسرو قاجار که بنهاد / عهد خوش او تاج شرف بر سر ایام

آن شاه که اسکندر و جم هدیه فرستند / در پیش دل روشن او آینه و جام

شیر از فزع تیر و پلنگ از دم تیغش / زوبین و سنان گردد شان موی بر اندام

مانکه

تا آنکه مبادا بکف شاه شود شان
شد ناصر دین نام وی از روز نخستین

چون ناصر دین نام پدرش ناصر دین شد
تن لرزه که دارد عدو از هیبت تیغش

باقی به بقای وی و قایم به بقایش
خون پدران از پسران باز ستانند

خون ریخته نایند بآبشخور از اجام
پیداست که از عرش برین آمده این نام

ز آغاز پدیداست که بو بودن انجام
زیبق صفت از کشته شدن گیرد آرام

ملک است چو زاروا بپا بودن احسام
در عهد وی از خود همه گرگ است اغنام

بند دهم ایضاً در منقبت شاهنشاه جهان خلد الله ملکه

بگذر بسرتش که به بینی بهشتی
جز شاه که جا داده بهشتی بسرشتی

شاهی که چو تیغش بفلک شعله در افکند
موجی ز کفش قلزم عمان و خزر را

دینار و درم شکل ته مهر پذیرفت
خورشید پس با همه نیرو سپر افکند

در حوزهٔ احواض و شمار شمر افکند
تا سایه کف او بسر سیم و زر افکند

هر فتنه که در دور قمر بود پدیدار
هر چند که از دور قمر فتنه بپرداخت

جاهش بمقامی است که مرغ خرد و هم
تا عرض کمالات ورا شاید بزدن

یک چاشنی از مدحت او قاسم ارزاق
بخشید ولش را چو خدا گشت دریا

در حلقهٔ گیسوی بتان سر بسر افکند
چون در نگری باز بدور قمر افکند

بر کنگرهٔ عالی او بال و پر افکند
توجیه معانی بوجوه صور افکند

در کام ذباب عسل و نی شکر افکند
بر نام کفش قطرهٔ لعل و گهر افکند

بند یازدهم در ستایش حضرت اجل اکرم

اقلیم گشودن به وحیر است ممهد
وان تیغ شه است و قلم صدر موید

اشرف ارفع امجد امیر اعظم صدر اعظم مدظله العالی

آن صدر فلک قدر که بر انجم افلاک
آن صدر که اوسع بودش طبع ز دریا

از مایهٔ جودی که وجودش بزمین داد
بر تاک اگر قطرهٔ افتد ز کف او

بخشد شرف و قدر و بها از گهر پاک
وان صدر که اعظم بودش قدر ز افلاک

ماهی نه بجا چون ز آب افتد بر خاک
عقد گهر آویخته آید ز بر تاک

هرکس که بپیچد سر از چنبر حکمش / برگردن او شد زه پیراهن فتراک

مردم همه چالاک بدر بردن مالند / او هست ببخشیدن آن چابک و چالاک

چون کرد که از دامن جود بار فشانم / کر ملک جهان بخشد او را نبود باک

از طفل کرم ناف بناش چو بریدند / فرمود ببرید نخستین سر امساک

گل خواست کند دعوی هم بوئی خلقش / زد کزلک باد سحری در دهنش چاک

نقش بقلم مشک کند دوده مایع / نامش بدهن دفع کند تخمی تریاک

ایصدر فلک قدر مرا کوفته خاطر / کرد از شره و حرص خود آن شخص شغبناک

بگماشت ابر لقمه در برده من طمع / با آن پری معده و آن قلت ادراک

طبعی که از و مدح تو زاید نه سزاوار / اندودن سرچشمه آن با خس و خاشاک

کزلک بکسر اول و لام کارد کوچک دسته دار را گویند

بند دوازدهم

انصاف تو ای صدر مرا کرد بدو چیر / ور نه ز من او دست نمی داشت بشمشیر

ایضا در ستایش

حضرت صدر جهان و بدر دوران دامت عظمته العالی

ای صدر

ای صدر توئی مجمع اخلاق حمیده / گوشی نه که از وصاف تو شرحی نشنیده

جود تو درختی است که در مشرق و مغرب / گسترده همی سایه ز اغصان کشیده

او راست بسی شاخ برومند و بهر شاخ / صد گونه ثمر تازه و شیرین و رسیده

بودند بدوران تو گر جعفر و یحیی / کردند ز خاک قدمت سرمه دیده

از جیب تو سیم و زر مسکوک شب و روز / در دامن درویش فقد نا طلبیده

محتاج چو با گردن کج پیش تو آید / از حمل عطای تو رود پشت خمیده

جز دزد و امید از رخ خوب تو نگشته / جز آب بقا از دم کلکت نچکیده

نه خلق کسی در همه خلق از تو گرفته / نه طبع کسی در همه دهر از تو رمیده

نه گرد ملالی برخی از تو نشسته / نه خار غمی در قدمی از تو خلیده

سر بر چمن خلد فرود آرد حاشا / آن کلک که در مرتع فضل تو چریده

گردنت کشد دام خلایق ز زر و سیم / جان برخی آن گردن سیمین کشیده

از جوهر عقلی تو بدین خلق سرشته / بگذر ز بشر خیت بوصف تو فرشته

بند سیزدهم در شریطه و دعا

تا هست جهان شاه شهنشاه جهان باد
وز روی تو آتش ملک چو گلزار جنان باد

چون یافت ایمنی چو تو مر خلق جهان را
از هر بد و بیداد پناه تو امان باد

اول شه آفاق و دوم شخص برایا
اول خرد پیر و دوم بخت جوان باد

چون کلک که در خدمت تو بسته میان است
در خدمت شه بسته به ترتیب میان باد

هر جا که چو اقبال و ظفر روی نماید
اقبال و ظفر از پی اسب تو دوان باد

اعلام شهنشاه چو خورشید جهانتاب
احکام تو چون آب در انهار روان باد

در مدح شهنشاه و تو ای صدر بقا را
چون سوسن آزاد همه کام زبان باد

بر فرق ترا سایه ظل الله تا هست
از سایه خورشید بجا نام و نشان باد

این ادا
شه شاه جهان باد و تواش صاحب دیوان
تا نوبت باز آمدن حجت غایب
همایی

در گزارش و شرح تشرف بحضور شاهانه

مهر ظهور همایونی و شکر مولا

آن شاه جهانگیر جهانجوی جهانبان
بخشود بمن نام و هم افزود براو نان

مدحی که بتحریر فرستادمش اول
بپذرفت و بشعر و خط من دید فراوان

پس خواند بتقبیل در خویشم و رفتم
زانگونه که شد خضر سوی چشمه حیوان

لیکن نه چو خضر از ره ظلمات که پر بود
چون کاهکشان ره من از اختر تابان

تا آنکه رسیدم بفضائی که ندانم
بد ساحت قدس آنجا یا روضه رضوان

دیدم ملکی یا فلکی بر سر کرسی
پر از مه و مهر از رخ او صفه و ایوان

هر ذره بچشم چو یکی مهر جهانتاب
آمد ز فروغ رخ آن سایه یزدان

شعرم بنیوشید و خطم دید و ز لب ریخت
بر من بزه و تحسین بس گوهر و مرجان

آنگاه بباریدبمن ابر عنایت
باریدن باران بهاری بگلستان

هم نان گرانمایه و هم نام گرامند
بخشید ملک وار بتوقیع و بفرمان

در شعر من البرز بالماس بدل کرد
البرز که الماس کند سهل بدینسان

شه ناصر دین شاه قوی چنگ قوی دل	شه ناصر دین شاه جوانبخت جهانبان
ابری است که بخشش و چرخی که همت	شیری است بمیدان و رشیدی است در ایوان
ابری است کفش لیک نه هر ابر مطر کن	ابری که شود قطرهٔ او در که نیسان
در گردد اگر قطره پس از بعد زمانی	این ابر همان در بودش قطرهٔ باران
چون تیغ کرش تیغ همی ساخت بهر کوش	الفتح رسید از زدن پتک بسندان
تا حشر دل از معتضد السلطنه منت	ورزد که شد او راهبر من بر سلطان
شهزاده حسن آنکه چو رویش بدرخشد	برجیس بقوس اندر و ناهید بمیزان
هست از صدف صلب ملکزاده معفور	دستور علوم سلف آن گوهر رخشان
همچون پدر خویش کند نشر فضایل	الشبل مثل الاسدش حجت و برهان
چه از افق علم بتابید و بیفروخت	از عکس رخش جان سخن روی سخندان
این اول تابندگی و فرهی اوست	اسلوب مکاتیب توان یافت ز عنوان
پس مرتبه دانی است شهنشاه جهان را	تا حشر بقا باد خود این مرتبه دان را

تا بدینمقام بود آنچه را که بشرح دیباچه این بندهٔ بقا بنگارش وطبع آن مأمور گردید واکنون خاتمه این رساله اینقه را بنگارش دو قصیده و دو غزل از منظوماتیکه در تشبیب و مدح و منقبت اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جهان و پناه عالمیان روح العالمین فداه وحضرت صدر نامدار و بزرگ دستور شهریار اطال الله بقاه معروض افتاده موشح میگرداند و امید است که اگر این خدمت مقبول واین سعی مشکور ونزهت خاطری حاصل گردد باقی قصاید وغزلیاتی را که بمرور ایام برحسب اقتضای حال و مقام در این ده مورد معروض افتاده مدون وکتابی پرداخته دارد و بر صفحات لیل و نهار بیادگار بگذارد

قصیدهٔ ۱	بر سر آنم که گر ز دست برآید دست بکاری زنم که غصه سرآید	اول

در مراجعت از نخجیر و اقامهٔ جشن عید مولود حضرت قائم علیه السلم

زنخجیر که شهریار مؤید … سوی عیدگاه آمد و تخت و مسند
پی جشن مولود مهدی دین تاخت … سوی تختگه زیر پی فرق فرقد
زنخجیرگه شد بفصلی که صحرا … همه برف بود و همه آب جلمد
بر آن بارهٔ بادپی چون سلیمان … همی رفت و صحرا چو صرح ممرد
زمستان بُد اما ز روی شهنشه … زمستان بهاری است کهش مورد
همه برف زار و همه کوه و وادی … سمن زار گشت از شه یاسمین خد
ز آهنگ شه پیشتر از عزیمت … خبر منتشر شد بکهسار و فدفد
بصد شوق نخجیرها زی مشارف … دویدند و جا بهر آگرفتند بر ید
نهاده بکف جان و آهنگ شه را … اقا موا علی کل مرمی و مرصد
زخط نظرهاشان بود پیوست … کشیده همی تا گشاد کمان مد

فدفد بیابان
زی یعنی جانب وطرف است

پذیرائی تیر شه را کشیده … بچشم آهوان سرمه آلوده مرود
خداوند گیتی شهنشاه غازی … نگهدار ملک عجم از اب و جد
بجست از پی جشن این عید مسعود … زنخجیر عودت که العود احمد
پی جشن مولود مهدی که گردد … بساط وجود از وجودش ممهد
هم او نفس ابداع و اصل مشیت … هم او فیض مبسوط و عقل مجرد
همی باد تا حشر شاه جهان را … بهر روز عیدی و جشنی مجدد
ملک ناصرالدین که چون سرو و سوریست … برافروخته رخ برافراخته قد
خدیوی که بذرفتن نام او را … گشوده است خور جبهه خود چو عسجد
بهر عزم ثابت بهر رای ثاقب … بهر فخر یکتا بهر فضل مفرد
پسندیدهٔ اوی ورد کرده اوی … بر عقل باشد پسندیدهٔ ورد
بفضل و سیاست ستوده است چونانک … بر اشراق و احراق نار موقد
بقبض اعادی به بسط ایادی … کف کافی اوست موصوف و مسند

برد

مرا شد درست اینکه شاه است دریا　　که دریا گهی جزر دارد گهی مد

همی عزم او رای او سطوت او　　رود دست بر دست تیغ مهند

همی امن و حفظ و نگهبانی وی　　رود دوش بر دوش درع مزرد

بسیما و دیدار او نیک بنگر　　که بنوشته اوراق ورد مورد

بتقریر و تحریر او ژرف بر خوان　　که بشکسته بازار در منضد

سمندش به بیدا چو شیری است مطلق　　ولیکن بر آخور چو دیوی مقید

هلال است و جوزا مجره است و بیضا　　رکاب و عنان وی و زین و مقود

روانی که مهرش سرشت از بن مو　　بر آیدش خوی چون گلاب مصعد

بسود و بود فخر هر شاه نامی　　زنام شهنشه کند فخر سودد

نسیمی وزد گر ز گلزار مهرش　　کند خارها خیری و خاک کهنه

جدا افعی ار بر نشاند بدیده　　فتد گر بخاک از کف او زمرد

که از فیض کفش بجای کفیدن　　زمرد کند چشم افعی موید

گر آرد شود چشم بینا ز خورشید　　ز دیدنش بینا شود چشم ارمد

فزون مدحش از فکرت هر سخنور　　برون فضلش از سبحه صد مجلد

همی در بهاران ز سوری و سنبل　　شود تا جهان رشک خلد مخلد

بچشمش رخ دلبران سیمبر　　بدستش سر زلفهای مجعد

ز رویش درخشنده بادا همارو　　چه زین و چه رایت چه تخت و چه مسند

چو آب است شعر من از مدحت شه　　در این قافیتهای سخت معقد

سزد رودکی منت از من پذیرد　　بدین مدح و بر شاه نصر بن احمد

در تغزل و مدح حضرت صدر اجل افخم اعظم حین مراجعت از فرنگستان

قصیده ثانی

ز زلف گره گیر آن نگار غالیه مو　　فشاند و کرد پر از مشک تر مرا مشکو

به پشت اسب چو ماهی بچرخ بود و بزم　　نزول کرد چو حوری بساحت مینو

قدم بدیده من بنهاد اول کام　　درست شد که بود جای سرو بر لب جو

کمان ابرو پیوسته بر سلاسل جعد / کمند گیسو افکنده تا خم زانو
دو زلف او زیکی اصل رسته با سنبل / دو چشم او زیکی مام زاده با آهو
نهاده زلفش حنا بدست هر عطار / گرفته چشمش آهو بکار هر جادو
بگل فراخته رویش ز تازگی گردن / زده بموی میانش ز نازکی پهلو
سؤال کردم از او از عنا و رنج سفر / گره ز حلقهٔ گیسو فکند بر ابرو
مرادش آنکه بجان و تن ملازم سیر / کجا حوادث ایام را بود نیرو
سر صدور جهان صدر اعظم آن کافی / که روی مجد و شرف سوی اوست از هر سو
خدایگان سخاپیشه کابر عطاش / شقیق و سنبل و سوری دمد ز آهن و رو
بمهر او دل شاه و دل رعیت جفت / چو طعم در شکر است و چو آب در لؤلؤ
حریمش آن حرم امن و جای آسایش / که در هوایش پرد عقاب با تیهو
اگرچه دنیا پوید بسوی او با سر / زده است باخم چوگان همتش چون گو
جمال شاهد معنی مراد خاطر اوست / و نیفته نشود هیچگه بر تک و پو

مراد آنکه زلف معشوق دست هر عطرفروش را از کار باز داشته چو حنا بدست نهادن کنایه است از باز داشتن دست از کار چنانکه کسی که حنا بر دست گذاشته هیچکار از دست او برنیاید انوری فرماید
[illegible]
یعنی در وقت تکلم کردن او صواب و خطا کاری از دستشان ساخته نیست ولی نسبت حنا بر دست نهادن را بعطار دادن کمال مناسبت دارد

دگر

دگر نعیم جهان را بسائلی بخشد / بخویش ره ندهد عجب و کبر بخیر سو
صفات اوست ورای صفات خلق جهان / گر فرشته باشد باین طبیعت و خو
روان شاه عطشناک ماند دیری چند / که تف آن ننشست از زلال هیچ سبو
ز شخص او یکی چشمه روان سوی تست / ورا دوباره بیاورد آب رفته بجو
کشید چشم رمدناک ملک را یزدان / به کحل قلمش سودمندتر دارو
بغیر آهوی دشتی که خاص شیر است آن / ز زور کار برانداخت رسم هر آهو
بخدمت شه شد زی فرنگ و باز آمد / تبارک الله از آن رفت و آمد نیکو
چو آفتاب درخشنده شاه او چون ماه / بتافت در همه آفاق نور این هر دو
جمال این مه و خورشید را چو اسکندر / همی نمودند اهل فرنگ چون مه نو
شهان روی زمین چون مطیع وی هستند / بداشتند گرامی لقای فرخ او
بدان نشانها کاو بند گرامی تر / طراز کردند او را همه بر و بازو
ز شرم آن بر و بازو عرق گرفت گهر / چنانکه گفتی در بحر شد دوباره فرو

یعنی عیبجو

بغز

بغیر جانب او شاه را نباشد دل / بغیر ساحت خلق را نباشد رو

ثنای او نبود حد هیچ قافیه سنج / درود او نبود وسع هیچ نادره گو

به نیم گفتار آرد بجا دو صد کردار / همیشه بر اثر قول اوست فعل نکو

هماره تا که ز صنع خدای قمری را / مزین است بطوقی عبیر فام گلو

رخ تو در چمن سروری چو گل خندان / هزار همچو من او را عنادل خوشگو

غزل و تهنیت مولود مسعود شاهنشاهی

نه نشان زین هفت اورنگ و نه زین طاق بود / گر درخت کون و مکان پی جلوه اشراق بود

از وجودت نقش آفاق پر بود و هنوز / نه نشان از انجم و نه نام از آفاق بود

گرچه در مبدای خلقت نقش ابروی ترا / کلک قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود

دفتر گل را بچشم معرفت کردم نظر / وصف سیمای تو او را ثبت در اوراق بود

دست و پای او بخون کشتگان تیغ او / هر دو رنگین لیک این تا ساعد آن تا ساق بود

ضربت او شربت و دردش همه درمان جان / جیش او جدوار و زهرش سر بسر تریاق بود

دوش گیتی را پر از انوار دیدم گوئیا / آفتابی طالع از هر بام و از هر طاق بود

می ندانستم تو بگشودی ز رخ بند نقاب / یا شب مولود مسعود شه آفاق بود

ناصرالدین شاه شاهان آنکه از بذل و جود / فرش ره بهر قدومش چرخ ده اطباق بود

بوسه کردی بما را وعده و دلشاد شد / گرچه جازم بر شکست صد چنین میثاق بود

ایضاً غزل و تخلص بنام مبارک

بهر آوردن همتای تو ای در یتیم / تا صدف حشر بود مادر ایام عقیم

همه دریای گرانمایه سبک سنگ شدند / از صدف تا تو برون آمدی ای در یتیم

سیم اندامی و گل پیرهن و در بر تو / باد پیمای گل و خاک نشین باشد سیم

تا بهر سوی پراکنده کند نافه مشک / گیرد از زلف تو سرمایه سحرگاه نسیم

تاب در پشت من افتاد از آن زلف بتاب / رنج در جسم من آویخت از آن چشم سقیم

آنچه اندر سر او ناز و عتاب است و غرور / وانچه اندر کف من عجز و نیاز و تسلیم

گرد آفاق چو پرگار بگشتیم و شدیم / عاقبت در سر کوی تو بیک نقطه مقیم

در عید مولود
مسعود اعلیحضرت اقدس همایون
روح العالمین فداه

برگزید از دو جهان عشق گویان دل من / عاقبت راه بمقصود برد ذوق تسلیم

زاده ابروی تو و تیغ شه اورنگ ما در / که هر چیز گذر کرد ز داور ابد و نیم

ناصر الدین شه قاجار خداوند ملوک / که رخش زیب سریر است و فروغ دیهیم

هست در زیر علم علم وِرا هفت اختر / هست در زیر قلم خط وِرا هفت اقلیم

داد تا کلک بقا مدح وِرا سلک نظام / شد پراکنده در آفاق گهرهای نظیم

در پاس حقوق از نواب اشرف والا معتضد السلطنه دام ظله

مرا ز معتضد السلطنه است شکر بسی / که می نیارم کردن ادا یکی ز هزار

یگانه شبل وزیر علوم ماضی آنک / فروغ یافته زو چهر قوم و چشم تبار

نهاد پایه فضل و کمال و دانش را / بجهد خویش برافراز گنبد دوار

ستاره رخ او رفته رفته اوج گرفت / چنانکه حال همی تابد آفتاب شعار

یکی منم که خود از تابش مکارم او / شد آذرم همه اردی بهشت و لیل و نهار

همین پدرش مرا برگزید از اقران / هم او بسان پدر برگزید از احرار

فراخت قدر من از فر او چو سرو بباغ / فروخت چهر من از مهر او چو گل بهار

بنزد شاه جهاندار و صدر دانش دوست / مرا ز همت او گرم شد همی بازار

وگرنه بودم الحال نیز در کنجی / نشسته خشک لب و دیده بر در و دیوار

گرفته بار و گاو فتریجه خاموشی / نهفته چهره کلک و صحیفه زیر غبار

اگر بود هنر هیچو تیغ هندی مرد / بداس دهقان ماند چو نیست در پیکار

که جوهرش شود آنگاه آشکار و عیان / که مرد تیغ زنی بر فرازدش هموار

وگر نباشد نقاد صیرفی معلوم / ز شهر وا نشود قدر درهم و دینار

مرا چو تیغی شهزاده معتضد بفراشت / گر او بنامم اندر جهان بسی آثار

کنون بپایان آرم سخن به پستی نغز / اگر چه قافیه شعر میشود تکرار

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار / چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همیشه هست مرا بر لب این دعا شب و روز / که باد در کنف شه زبخت برخوردار

کاتب این کتاب مستطاب محمد رضای متخلص بصفا و ملقب بسلطان الکتاب است

هو الملک القدیم

منطبعهٔ دار الطباعهٔ عالیجاه

استاد الاساتید فی فنه

آقا میرزا حبیب الله دام عزه

بتاریخ شهر محرم الحرام سنه

هزار و سیصد و سه هجری

علی هاجرها الف تحیة

و ثناء

هو الله تعالی
منطبعهٔ دار الطباعهٔ
علمیهٔ خاصهٔ مدرسهٔ
مبارکهٔ دار الفنون
طهران بتاریخ شهر
شوال ۱۳۰۰

هو العزیز

رسالهٔ هاشمیه

مبنی بر ستایش ذات اقدس اعلیحضرت قدر قدرت خسرو بیهمال شاهنشاه اسلام پناه

ناصر الدین شاه صاحبقران ملک کو بر تخت خسروی

هرگز چو او ننهاده صاحبقران ملک و حسن کفایت حضرت اجل

امجد اسعد مؤید منصور والا امین الملة و یمین الدوله ظل السلطان

عز نصره هما در تفویض امامت جمعه و جماعت دار السلطنه صفهان

بجناب مستطاب سلطان العلما خدا امکان شریعت

حاجی میرزا محمد هاشم

الحسنی الحسینی

دامت افاضاته

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله نعم غیر مترقبه حضرت وهاب النعم جلت عظمته و تمت کلمته که در اوایل

عشر ثانی شهر رجب المرجب این سال خجسته فال یکهزار و سیصد ۱۳۰۰

هجری قمری این بنده درگاه اله و پرورده دولت ابد آیت اعلیحضرت

اقدس همایون صاحبقران دین پناه و شاهنشاه گردون بارگاه خلد الله ملکه

الی آخر الزمان حسینقلی سلطانی خلف مرحوم مصطفی قلیخان دیوان بیگی کلهر که از شاهزاده

بگاه توقف در تخت پایه دار الخلافة الناصره طریق وصول بدان

میسر آمد بشارت عشرت اشارت استقرار و استعلای بندگان

جناب ملکوتی نصاب مولی الانام و مقتدی الاسلام ثمرة الدوحة

النبویة و جوهرة العصابة العلویة دلیل الائمة و سلیل الائمة

سید الفقها و سلطان العلماء الحبر الممجد الامام الهمام هاشم بن محمد

دام الله ظلال افضاله علی رؤس المسلمین بر مسند امامت جمعه و جماعت

دار السلطنه اصفهان خلد بنیان که بالارث و الاستحقاق جناب او را

طرازندگی آن همی شایست در حسب فرمان قضا مضای ملک ملوک

العرب و العجم و ظل الله علی بسیط العالم و امضای قدر نفاذ

حضرت فلک رتبت مستطاب اشرف ارفع والا شاهنشاهزاده جهان

یمین الدولة القاهره و امین الملة الزاهره سحاب ایادی شهاب اعادی

بدر تمام آسمان سلطنت و جهانداری ظل السلطان

ملک مسعود فرزند شهنشه ناصر الدین آن   کز بر در کاو باز آمد بسی سلطان چو محمود ش

اعز الله انصاره و اعوانه و افاض علی العالمین بره و احسانه که نظر

بپاس حقوق زحمات نیاکان پاک این امام شرفناک در مساعی جمیله

خدمات دین و دولت و استحقاق شخصی جنابش نخواستند که طومار جلالت

وحشمت خاندانی چو مان بزرگ در نوردیده ماند حق را بمستحق دادند و سزا را بسزاوار

وچون اینخبر بهجت اثر که استماع آن خانه پرداز غم وبنیاد برانداز الم
بگوش این بنده رسید خواست تا در ره گوینده برافشاند جان بی نوائی

زبان سپاس گذاری بر گشاد گفت

الحمد لله علی فضله	اذ رجع الحق الی اهله
وقع القوس فی ید باریها	وعادت الانهار الی مجاریها

کامی که وعده داد روا کرد روزگار
وان کار نیک سخت بجا کرد روزگار

الیوم انجزت الامال ما وعدت	وادرک المجد اقصی ما تمناه

واگر نیک وارسی ودرست فرا بینی اینگونه ترفیع لوای شریعت وتکریم علمای ملت که از چنان ملک صاحبقران وشاهنشاه تاجوران جعل الله کل نفس فداه وچنو شاهزادهٔ آزادهٔ بافر وجاه که دین آرا پیرایه وسایهٔ خدا را سایه وبرهان الشبل فی المخبر مثل الاسد از ناصیهٔ درخشنده وغرهٔ فرخنده اش لایح الظهور آمده از زمان شهریاران بزرگ وشاهزادگان سترگ پدید نیامد بلی چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار ازین عنایت شایان وتوجه نمایان

جنان

میان مرصوص شریعت بوجود این امام منصوص استحکام ذات العماد وسیع شد ادیافت پس در ادای شکر این موهبت عظمی جناب امام برگاه صعود بر منبر موروث خود زبان فصاحت بدعای دوام ملک مؤبد شاهنشاهی عز نصره وثنای مخلد یمینی سعودی لازال محمودا خواهد گشاد وخطبای رشیق البیان وفصحای طلیق اللسان را خواهد گماشت که اشتهار این مکرمت را در منابر ومحافل صفاهان نصب العین همت خود سازند تا گوش زد عموم مردمان گردد علی الجمله آن مخبر صادق که اینخبر از لفظ او شنوده آمد سراج وهاج وسلالهٔ صاحب معراج والا جناب ادیب اریب جامع بارع فصیح بلیغ متبحر متکلم سید الشعرا آقا سید محمد بقای صفاهانی الملقب باشرف الکتاب ایده الله بتاییدات القومیه بود که از اماجد شرفا وفصحا واعاظم فضلا وبلغای دار السلطنه اصفهان بل ممالک ایران شمرده شده ودر حسن خط ومتانت سخن وحلاوت بیان ومکارم اخلاق

چنانست که گفته اند

فقید القرن منقطع القرین	عدیم المثل ممتنع المثال

وقطع نظر از این همه فضایل نسبیه وحسبیه صدق عقیدت وخلوص نیت

وکمال

وکمال ارادتش نسبت بخاندان فرخنده نژاد گرام امام همام والا مقام
کالشمس فی رابعة النهار بر تمامت مردمان آشکار و مدایح و تهانی منظوم
جنابش در حق آنان اعلی الله مقامهم و این ذات فایض البرکات
هاشمی ادام الله ظله الظلیل تا نشان از سخن باقیست آویزه گوش اهل جهان است.

و در تجدید او همین شعر برازنده که گویم

ذره آیست عیان گشته در لباس بشر	حقیقتی است برآورده سر ز جیب مجاز

این ستایش طراز ملت زاهره و دولت قاهره را هم که از ارادتمندان
دیرین سلسله جلیله امامیه محمدیه هاشمیه بشمار همی آمد و از شانزده سال پیش
تا کنون با این سید جلیل اصیل نبیل کمال مخالصت و موالفت و وداد
و اتحاد همی ورزید مترصد بود که در تهنیت چنان نعمت بزرگ سخنی
منظوم بصفا و بهای لؤلؤ منثور از او اصغا نماید چه اهل نظم تهانی را
شعر اندر نیکوتر توانند یاد کرد و طباع را رغبت بمنظومات افزونتر
از منثورات است روزی دو برگذشته بحسب اتفاق در سرای ملک الکلام
و خلاق المعانی شمس فلک المعالی خدایگان سخن امیر نصر فتح الله خان شیبانی
کاشانی دام مجده و عزه که مجدد قوانین و اسالیب نظم و سر دفتر شاعران

و دبیران ترکستان و خراسان و زابلستان است جناب نقاد این بنده
و جمعی دیگر از اشراف را انجمن نیکو دست داد اشرف الکتاب قصیده
فریده از منظومات خویش برخواند بلفظ اعذب من الزلال و
احلی من السلسال بدان وزن و قوافی که استاد باستانی ابوحنیفه اسکافی

در شرح حال سلطان مسعود بن محمود بن ناصرالدین سبکتگین گفته

شاه چو دل برکند ز بزم گلستان — آسان آرد بدست مملکت آسان

و در نظم این قصیده که بگوش مجمع رسانید چنان تسلیت و تهنیت امام همام
عالیمقام و شرح حالات ماضیه و حالیه آنجناب را با ایجازی خوشتر از
اطناب سلسله در هم پیوسته بود که زین پیش عنصری و فرخی و قطران
و معزی رحمهم الله در ذکر وقایع و نظم حروب و فتوح کرده اند

بکلام لو ان للدهر سمعا	مال من حسنه الی الاصغاء

و سخت نکوست

که با اینکه این خادم بدین کمالات سالی چند است که در دار الخلافه الناصره
بجهت اشتغال بنگارش کلام مجید آسمانی و انجاح مقاصد اولیای دولت سلطانی
کمتر لب بگفتن اشعار بر میگشاید که سالی یکغزل در تهنیت نوروز بنام همایون اعلیحضرت اقدس صاحبقران

چون ناچار گردد که مدحتی منظوم باید کرد شعر بدینگونه طرازد ه

گر این قصیده امامیه هاشمیه را

قلم بگیرد و در کیسه دانچنان گیرد | که دست نغزنگاران در آستین گنجد
سخن نگوید و در گوید آنچنان گوید | کش از بلندی بر طارم برین کشا

وبهترین محاسن القصیده اینکه موشح و مطرز بود بذکر مراحم موکانه اعلیحضرت
اقدس صاحبقران بیهمال خلد الله ملکه و توجهات و اشفاق
حضرت شاهنشاه زاده مسعود بخت و نام ظل السلطان دولت علیه ایران
روحنا فداه در حق جناب معالی نصاب علم الاعلام و سلطان العلما
امام صفاهان مد ظله علی مفارق الانام والحق با تمامیت نظم این قصیده
که از بدایت آن تا غایت یکصد و دو بیت است و اشرف الکتاب
آقای نجفی ابقاه الله تعالی آنرا بدیه صدر سیادت و محضر امامت نموده
اهالی نظم و نثر را دست نگارش در آستین معطل مانده و زبان بیان
بکام خاموشی فرورفته تا تهنیتی نگارند و تمجیدی عرضه دارند این کمینه که این سطور همی دارد
چنان خواست که بدین وسیلت سبقت از اقتدای خویش در انجمن
امام همام علیه و علی آبائه السلام تذکره کند و فرا یاد آرد

آنزمان سعادت توامان را که در دار السلطنه اصفهان بسال یکهزار و
دویست و هشتاد و پنج هجری اندر مورد مراحم امام خلد مقام ماضی
نور الله مضجعه همی بود و اگر نه در ادای تهنیت ممدوح و تمجید مادح و توصیف
این مدحت غرا بکمال عجز و نهایت قصور خویش اذعان و اعتراف دارد
وبهمین مختصر نگاشته تلفیق کلمات را بپایان رساند ایزد باری
ذات اقدس صاحبقران جهان و وجود مسعود شاهنشاه زاده دوران
بدوام حشمت و نصرت ممتع داشته عموم اهالی ایران بل قاطبه
اسلامیان را در ظل ظلیل عنایتشان رفاه حال و فراغ بال
روزی کناد و یرحم الله عبداً قال آمینا

هو الله تعالی
القصیدة الهاشمیة

مرد چو پیچید پای صبر بدامان | داد رضا در کف مشیت یزدان
رویدش از خار خشک سوسن و سوری | گوی مراد افکندش در خم چوگان
تا نخورد سرد و گرم دهر تحمل | لطمه نه پسندد همی ز باد و ز باران
شاخ نیارد ببار میوه شیرین | گل نشود سرخ روی و غالیه افشان

گنج پس از رنج و نوش از پی نیش است لاله پس از خار و وصل از پی هجران
گر بخوانی با حسن القصص ایدون قصه بپایان بری ز یوسف کنعان
مکر زلیخا و کید اخوان بینی قصهٔ چه بنگری و غصهٔ زندان
دانی کس را بدون رنج نبخشند مملکت مصر و پادشاهی یابان
اِنَّ مَعَ العُسرِ یسر را چو بخوانی یاد کن از حالت امام سپاهان
سرور احرار هاشم بن محمّد شمع شبستان جود و جودت احسان
گنج سعادت بدو رسید دگر بار از پس آن رنجها که برد فراوان
فر امامت فروغ یافت بدو باز همچو فر سلطنت بخسرو ایران
خسرو ایران پناه ناصر دین شاه شمس سلاطین دهر سایه یزدان
مرتبه افزای تخت و تاج و حمایل زیب ده اسب و تیغ و مغفر و خفتان
خواست خدا تا که بردباری این پیر سازد بر خلق آشکار و نمایان
سال برآمد بدو که ماند گرفتار کشتی آسا بچار موجهٔ طوفان
مسند موروث او نخست تهی ماند از رخ آن زیب بخش مسند و ایوان
چندی ممنوع شد ز ملک فریدون چندی معزول شد ز تخت سلیمان
روزی خرم سرای او شد تاراج روزی آباد گنج او شد ویران

زینو

زینو یک شهر قرض خواه جگرگاه بر وی شوراند چشم از ره طغیان
با همه آن واقعات سخت نیامد هیچ کم از او چه آشکار و چه پنهان
بود چو ماهی کشوده روی بآفاق بود چو کوهی کشیده یال بکیوان
داشت زبانی بگفت چو عسل ناب داشت رخی از طرب چو لالهٔ نعمان
منبر و محراب از قدومش چونانک وادی طور از قدوم موسی عمران
تا شد روشن که اوست بدر امامت صدر مهی راست بیکمالش نقصان
ایزد باری پس چنان نپسندید کار دگرگونه کرد و حال دگرسان
مسند او را ز دست غیر بپرداخت شاه بدو داد کار و گشت بسامان
خواست خدا اینچنین و شاه چنین کرد کار خدائیست کار شاه جهانبان
سالی سیصد ز طلعت پدرانش بود مر این مسند مهی چو گلستان
نیز سزاوار آن نبود که باشد قامت او زین طراز شایان عریان
مسند میری و مهتری و امامت خاص بدو گشت چون بهشت برضوان
کرد بتقدیر کردگار خود این کار خسرو قاجار وسعی ظلّ السّلطان
خسرو عادل شه مؤیّد بادل تاج سر خسروان عرصهٔ کیهان
همّت شاهانه کرد و کار ملک وار داد لقب با عصا و خلعت و فرمان

کشودی

کشت زسعی خدیو زاده اعظم   دولت ملت قوی قوایم و ارکان
شبل ظفرمند شاه اکه بشمشیر   ریخته چنگال شیرهای ژیان
وانکه بود در کف کفایت او نرم   موم صفت کارهای سخت چو سندان
گیرد پیش از اجل روان معادی   چو نکند از شست او پریدن پیکان
ماه بدوران عدل او نتواند   دست تعدی کند دراز بکتان
سعیش بر چرخ برده قبه اسلام   رایش بر کشیده رایت ایمان
خسرو صاحبقران شناخت چو قدرش   داد مر او را بنصف ایران فرمان
باشد که در دست امر او بسپارد   از خط خوارزم تا بخطهٔ کرمان
الغرض آن نور چشم شاه که باشد   خاک رهش توتیای دیدهٔ انسان
کرد بروزی خوش و مبارک و مسعود   امر که تا این مهم برند بپایان
جمعی خاصان خویشتن را بگزید   با گروهی انبوه از اکابر و اعیان
تا که شدند با احتشام ببردند   میر مهین را بجایگاه نیاکان
خلق سپاهان خبر شدند و برفتند   از ره او خار و خاره با سر مژگان
میر همی رفت پای بر سر و بر چشم   چشمهٔ خورشید خیره مانده و حیران
یافت چو جا در مقر خویش تو گفتی   لاله درآمد بباغ و سرو ببستان

برمنو

گشت پدید از قراب تیغ مهند   گشت عیان از سحاب مهر فروزان
باز به پرواز شد تذرو با آواز   شیر بنخجیر تاخت مرد بمیدان
ابر سعادت برخت لؤلؤ و گوهر   شاخ معالی برست لاله و ریحان
تیغ بباید بدست حیدر کرار   رخش بباید بزین رستم دستان
ورنه بود تیغ و رخش بیغره و فر   نی هنر از این شود پدید نه ز آن
میر مهین بود صبح دوم اقبال   صبح دوم کرد سر برون ز گریبان
لعل و در و گوهر و جواهر و دیگر   بیرون آیند چون ز کان و ز عمان
ز اول گردش کنند بر کف تجار   زید نهندشان بحجره عمرو بدکان
پس بگزینند جایگاه گرامی   بر کمر و افسر ملوک جهانبان
گوهر تاج مهی امام امام است   گر صدف صلب مصطفی شده تابان
پیرو احمد امام جمعه که است   زو بجز فخر شد بوذر و سلمان
شاه افاضل که هر یک ز فضلا است   سلطنتی خاص از این بآیین سلطان
خلقش مینوی باد در ره سوری   جود دستش ابر در که نیسان
در بر رایش هر آنچه پنهان پیدا   در بر فکرش هر آنچه مشکل آسان
شیفته مهر اوست بنده و مولا   ریزه خور خوان اوست تازی و دهقان

نزد ضمیر منیر او که بتحقیق / پیش یسار یمین او که احسان
مهر گزیدست جای در عقب ابر / ابر گزیده است پشت دست بدندان
هم قلمش قفلها گشوده چو مفتاح / هم سخنش دردها رسانده بدرمان
رخش افادت بزیر زین وی اینت / کسرا باد او مجال تازش و جولان
میرا برین قصیده خوش شیوا / نیک فرادار هوش و نیک فروخوان
کامد را بقای نام نیک تو کرده است / کلک بقا نامه بقا را عنوان
وز محک فضل شد برون چو زر ناب / شاهد دعوی دو داد و سپتاد سخندان
خامه این هر دو نسخ کرده بحکمت / نامه بوذرجمهر و دفتر لقمان
نیک شنیدند زان سپس بگشودند / لب بزه و آفرین چو غنچه خندان
گفت یکی برده آب چامه برده / گفت یکی شسته نام نامه حسان
از نسب اینده گر بپرسی گویم / تاج سر و فخر آل کلهر و شیبان
میر ابونصر آنکه چون پدر و جد / زبده دهر آمد و یگانه دوران
مهتر والا نژاد و صفدر و صفدا / مانده بس آثارها تبرک و بافغان
خامه سحر آزمای او ببر انگشت / هست نظیر عصای موسی عمران
سحر مبین گیر گفته دگران را / سحر بپاید عصا چو گردد ثعبان

مجلس او مطلع هزار چو برجیس / محضر او مجمع هزار چو سحبان
فردی ازو بهتر از هزاران دفتر / بیتی ازو خوشتر از هزاران دیوان
حضرت سلطان ذکر که ندیده است / مملکت نظم و نثر چون او سلطان
نثر گوکب سپهر ماه و ستاره / نظم مخوان یک بهشت حوری و غلمان
هی بی ازانکه که خامه گیرد برکف / دفتر گردد پر از کواکب رخشان
بخ بخ ازان دم که چامه راند بر لب / مجلس گردد پر از جواهر الوان
هر که ز دیوان تازی و دری آن قدر / داند گر مقدرت نشاید امکان
چون بر وی نشیند از در حیرت / خواند نیارد آیین تذکره حیران
آنچه بقا گفت آزموده و سنجیده است / حاجت نبود بهیچ حجت و برهان
کیست بقا میر این قصیده غرا / مادح صاحبقران و زبده اقران
سید اهل هنر که مده اد دهش / کرد بظلمت نهفته چشمه حیوان
وراد بش دست در معارف در خط / ممتاز از دیگران چو یوسف از اخوان
کلک گهر سلک او بگاه نگارش / رنگ ز یاقوت برده آب ز مرجان
ناصر دین شاه حق گذار که اورا / اشرف کتاب خواند نبود بدیان
شعرش ز دو خط نسخ بر همه اشعار / همچون بر سبعه معلقه قرآن

انجمن اصفهان که بود در آن بزم | وهر انگاره سه نبیغ گرو کان
بود بصدرش مقر چو پیر معلم | واند کرانش بر چو طفل دبستان
چون بنشینند این سه کامل یکتا | روی بر و بزم را چو گل گلستان
مجلسیان لعل ناب و عنبر اشهب | خرمن خرمن برند و دامن دامان
ساعت ساعت شود ز رشک و تحسر | خون بدل مشک ناب و لعل بدخشان
میرا در خاطر آر گرچه زما هنا | مدح توام بوده است حرز تن و جان
تا که بدانی مرا ثناگر دیرین | بر نکشی بر حقوق من خط نسیان
ور تو نداری بیاد سید سادات | هست گواه آنسرور خاطر برمان
سید سادات هاشمی حسنی خلق | آنکه رسد بر فلک جلالتش از شان
میرا او را بدار نیک گرامی | صحبت او را بفال و حال بخود دان
تا که همی سر زند ز مشرق خورشید | باش تو خورشید صدر و صفه و ایوان
گردون بنهاده بر وفاق تو گردن | گیهان بربسته با مراد تو پیمان
گرچه بدین وزن و قافیت شعرا راست | شعر فزون لیک من به نیروش و بنیان
رفتم بر طرز بوحنیفه که فرمود | شاه چو برکند دل ز بزم و گلستان
گوئی هم رودکی ز پیش مرا گفت | تا بزم غیر مدح میر بدیوان

گرتو فصیحی همه مناقب او گوی | ور تو دبیری همه ثواقب او خوان

بونصر شیبانی میگوید که آن قصیده معروف را که ابوالحسن رودکی از بخارا بسیستان فرستاده ممدوح او علیه الرحمه ابوجعفر احمد بن محمد است که از بقیه آل ساسان و نبی لیث است این قصیده را اشرف الکتاب جناب بقا اطال الله بقائه از طهران باصفهان میفرستد در مدح سلطان العلما و تاج الفقها و شمس الائمه هاشم بن محمد است که سید سادات بنی فاطمه و سلاله خاندان نبوت چندانکه این ممدوح عظیم الشان جلیل القدر را بر ابوجعفر سیستانی رجحان است و اصفهان را بر سیستان تفضیل و طهران را بر بخارا ترجیح و اعلیحضرت اقدس خسرو صاحبقران خلد الله ملکه را بر نصر بن احمد سامانی بوسعت مملکت و جلالت جهانداری و تجمل شهریاری فضل است و شاهنشاهزاده اعظم یمین الدوله و امین الملة ظل السلطان سلطان مسعود بن ناصر الدین ادام الله شوکته را بر شاهزادگان بنی سامان در رعایت شرایط ملکداری و تعظیم علما و دیگر مقامات کامکاری مزیت این قصیده را بر آن قصیده بفصاحت و بلاغت رتبه برتری باید نهاد ایزد تعالی شاهنشاه اسلام را ایده بالنصر والظفر که سایه یزدانست در ذروه سپهر دولت و اوج آسمان سلطنت مانند آفتاب فروزان هر لحظه فروفروغی درافزایاد و این شاهنشاهزاده معظم را که سایه سلطانست در مرغزار ملک

ودولت مانند شیر ژیان برای گسستن دندان و شکستن پنجه سباع ضاره که در لباس آدمیان
بر عالمیان خیره و چیره اند هر روز قوی‌تر و دلیرتر فرماید و همت و نهمت او را بر حرمت
واحترام علما و تقویت و احتشام بزرگان شریعت عالی‌تر گماشت و نام بزرگ او را
به نیکی به عنایتها و اجرای عدل و سیاستها و اظهار فضل و کفایتها که هم بوستان دین
و ملت را بوجود علما و فضلا خضارت و نضارت افزاید و هم ساحت ملک و دولت را
بدفع ظالمان و رفع مفسدان از آلایش ظلم و کدورت فساد مصفا فرماید مشهورتر نماید
و چنانکه در این اندسال که برحسب تقدیرات آسمانی مسند شرع و امامت از وجود امامی قابل
و فقیهی کامل عاطل مانده و منبر وعظ و نصیحت از کلمات و مقالات حکیمی خجسته صفات
خالی بوده و آفتاب امامت و شهامت بفوت آن امام جلیل القدر عدیم المثال علیه الرحمة و الغفران
در مغرب فنا فرو رفته و ظلمت جهل و وقاحت از مشرق طبایع طالع و جهان را فرو گرفته و با وجود
ستارگان بسیار از فلک شریعت تابان بوده و این کوکب منیر از پس سحاب غربت درخشیدن
چون آنقدر که منظور رای عالی این شاهنشاه زاده اعظم بوده در ممالک شریعت الهی
نوری و طلعت مهدی را فروغی نبود از روی هدایت و فراست و فطانت و کیاستی که از جناب
سیرت پاک و طینت صافیه او را بدان مجمل فرموده است و دانسته که تا آن سید جلیل و امام نبیل
و فاضل اصیل که برحسب ارث و استحقاق شایسته ارتقای مدارج امامت و اعتلای منابر شریعت

وشهامت

وشهامت است از کنج عزلت بیرون نیاید و بر مسند ریاست ملت و حراست امت
متمکن نگردد مقصودی که رای عالی او را در قوام ملک و نظام ملت است حاصل نیاید
لاجرم اجسام علم و فضلا را از نیام جهالت برکشید و این ضرغام شریعت و امامت را از کنج
انزوا بیرون آورد تا دشمنان دین و دولت که راه زنان امتند دم درکشند و مخالفان
کیش و آیین که دیوان و غولان ملتند در بیابانهای حیرت و ذلت سرگردان بمانند
و از برکت این حسن تدبیر و میمنت این کار خیر در دلها آرامشی و در خاطرها طمأنینتی حاصل آمد
و بزرگان و خردمندان را امیدواری بهم رسید که چنانچه کار دین و ملت به حسن کفایت
و یمن درایت این شاهزاده اعظم افخم هر روز منتظم‌تر است کار ملک و دولت هم
از هول سیاست و شکوه عدالت او هر ساعت قوامی و نظامی در افزاید و بدانچه تمنا است
که رای عالی او در اختیار چنان امامی فاضل جامع و مرجوع شغل امامت آن حبر و فقیهی
کامل بارع همه بزرگان و خردمندان جهان ستایش کنند تدبیر صائب او را نیز
در قلع و قمع و رفع و دفع مفسدان و ظالمان جمیع امم عالم تمجید و تحسین نمایند ان شاء الله تعالی

کتبه العبد اقل الحاج محمد رضا المتخلص بصفا
[illegible]

هو المستعان

بسعی و اهتمام عالیجاه

مجدت همراه آقا میرزا عباس

یک سنگ که عبارت

از هفتصد نسخه باشد

بطبع رسید